

یادی از دکتر جلال خسروشاهی در گفت و گو با رضا سید حسینی

گاهگاهی اظهار نظر می‌کرد، ولی به تدریج پس از گذشت سال‌ها و از سرگذراندن گرفتاری‌های زیاد لااقل هفته‌ای یک روز کار ترجمه را ادامه می‌دادیم و در این مورد به قدری سبک ما به هم نزدیک شده بود که دیگر من تنبل شده بودم. او ترکی متن را می‌خواند و فارسی آن را می‌گفت و من هم می‌نوشتیم و گاهگاه یک تغییر کوچکی در آن می‌دادم، یعنی آن قدر سبکش به من نزدیک شده بود که کارکردن با او، هم تنبلی مرا اقناع می‌کرد و هم دلنشین بود.

بعد رمان لطیفه تگین را ترجمه کردیم، یعنی مرگ عزیز بی‌عاز را. البته کار دشوار بود چون تعدادی از لغات را که اصطلاحات روستای زادگاه لطیفه بود، در هیچ فرهنگ لغتی نمی‌توانستیم پیدا کنیم، اینها را یادداشت کردیم و در فرصتی که به ترکیه سفر کردیم با خود لطیفه ملاقات کردیم و معنی تمام آن لغات را یافتیم. البته لطیفه امیدوار بود که کتاب دومش را هم با هم ترجمه کنیم که نشد.

مدتی بعد آخرین شعرهای ناظم حکمت را ترجمه کردیم، چهار زندان او را ترجمه کردیم که در پایان آن آخرین شعرهایش را هم افزودیم. ناظم حکمت کتابی دارد به نام مناظر انسانی سرزمین من که یک شعر پانصد صفحه‌ای است؛ در واقع رمانی منظوم است. تصمیم به ترجمه آن گرفتیم، خسروشاهی یکشنبه‌ها صبح پیش من می‌آمد و با هم کار را شروع کردیم. اگر من حال و حوصله نداشتیم او می‌گفت باید یکی - دو سطر بنویسی تا بروم. قریب صد صفحه از این کتاب بزرگ ناظم حکمت را ترجمه کردیم و ناشری هم ابراز علاقه کرده بود که برای چاپ به او بدهیم، اما او رفت و کتاب هم ناتمام ماند. فعلاً که گمان نمی‌کنم من حال و حوصله ادامه‌اش را داشته باشم. از کارهای مشترکی که با هم ترجمه کردیم یکی برگزیده داستان‌های امروز ترک است، سه جلدی آن سوی کوهستان از یاشار کمال که عبارت‌هاست از: ستون خیمه، زمین آهن است و آسمان من و گیاه بی‌زوال. دو داستان بلند از یاشار کمال با عنوان: اگر مار را بکشند، آخرین شعرهای ناظم حکمت، مرگ عزیز بی‌عاز از لطیفه تگین و چهار زندان ناظم حکمت که مجموعه شعرهایی است که از چهار زندانی که در آنها محبوس بوده، نامه‌های منظومی برای همسرش سروده و ما آنها را ترجمه کردیم و آخرین شعرهای او را نیز در آخر این کتاب آوردیم.

آیا درست است که می‌گویند مرحوم خسروشاهی در

پس از دوستی با خسروشاهی بحث ادبیات ترکیه مطرح شد و دیدم خسروشاهی علاوه بر اینکه با ادبیات ترکیه آشناست، با نویسندگان و شاعران ترک هم رفیق است. در مدتی که در ترکیه اقامت داشت با یاشار کمال و دیگران دوستی داشت و در محفل نویسندگان آن دیار بود.

حسن‌نیت‌های او را هرکسی نمی‌توانست تشخیص بدهد، زندگی او حیرت‌آور بود، اصلاً زندگی نداشت و اینکه چرا زندگی نداشت، دقیقاً به این دلیل بود که پاگی‌های عجیبی در زندگی‌اش بود. مثلاً در ایران وقتی با مدرک دکترای حقوق در یک اداره دولتی استخدام شد، محیط اداری برایش زیاد مطبوع نبود، از اینرو به یک شرکت خصوصی رفت، در آنجا هم احساس کرد که نمی‌تواند بماند. اصلاً روحیه‌اش اداری نبود. آمد بیرون و گفت می‌خواهم وکیل شوم. تقاضای وکالت داد. جواز وکالت بعد از انقلاب به دستش رسید. مدتی نتوانست کار کند ولی بعد که مشغول شد به طرز عجیبی کار وکالت را در پیش گرفت. به عنوان مثال یک روز آدم ثروتمندی او را استخدام کرد تا آدم بدبختی را که ملکش را اشغال کرده بود بیرون کند. خسروشاهی وقتی آن آدم بدبخت را دیده بود و پای صحبتش نشسته بود آن شخص گفته بود که اگر مرا بیرون کنی بچه‌هایم آواره‌کوچه و خیابان می‌شوند. خسروشاهی به او گفت که مالک باید پولی به تو بدهد تا خانه‌ای برای زندگی تهیه کنی، ولی مرد بدبخت گفته بود که این طور نیست و شما را برای همین استخدام کرده تا به من پول ندهد. خسروشاهی هم به آن مرد گفت که بعد از این من وکیل او نیستم و وکالت شما را برعهده خواهم گرفت و این کار را هم گرد. مرد مالک هم حیرت‌زده شد تا اینکه پول را گرفت و به طرف داد. به این ترتیب بود که پول و زندگی نداشت.

چطور به فکر همکاری و ترجمه مشترک افتادید؟ و آیا این همکاری همچنان ادامه داشت؟

در آغاز انقلاب کار مهمی نداشت، من هم بیکار شده بودم. شروع به کار ترجمه عملاً برای ما دلیل زندگی بود. یعنی با دلخوشی کاری که می‌کردیم زندگی می‌کردیم. ابتدا داستان‌های برگزیده ادبیات ترک را ترجمه کردیم، بعد کار یاشار کمال را شروع کردیم که بسیار طولانی بود و کار را یک روز در خانه من و یک روز در خانه او ادامه می‌دادیم. البته خسروشاهی در آغاز زیاد با کار ترجمه اکت نپوشد ولی ترکی او فوق‌العاده بود. او ترکی را می‌گفت من ترجمه فارسی را می‌نوشتیم و

آقای سید حسینی، درگذشت ناگهانی دکتر جلال خسروشاهی همه ما را اندوهگین کرد. می‌توان گفت که شما نزدیک‌ترین دوست او بودید، چون در طول سالیان دراز چندین اثر از ادبیات ترکیه را با هم ترجمه کرده‌اید. ممکن است از آغاز دوستی‌تان با دکتر خسروشاهی برای ما صحبت کنید؟

من خسروشاهی را در آغاز جوانی نمی‌شناختم، خیلی دیر با او آشنا شدم. محیط زندگی ما جدا بود. من ابتدا با او در مجله سخن آشنا شدم. در سال ۱۳۳۹ هنگامی که سردبیر مجله سخن بودم او داستانی نوشته بود و برای چاپ به مجله آورده بود. من داستانش را خواندم و خوشم آمد و در مجله چاپ کردیم. بعد از آن هم یکی دو داستان دیگر نوشت. البته آن روزها داستان‌هایش را به اسم منوچهر خسروشاهی چاپ می‌کرد، چون در خانه او را منوچهر صدا می‌کردند. از همان وقت دوستی من و او شروع شد.

او در ترکیه دکترای حقوق گرفته بود و در مدت تحصیل دکترای با دکتر رضا براهنی هم‌منزل و دوست بود. بعد از اینکه به ایران آمد محیط دوستانه‌اش منتقل شده بود به محفل دوستانی که من با آنها از نزدیک دوستی نداشتیم و منحصر می‌شد به یک آشنایی مختصر با کسانی مثل سهراب سپهری و صادق چوبک و... (البته تا حدودی با فروغ رابطه دوستی داشتیم). اما براهنی دوست مشترک ما بود.

ممکن است درباره اخلاق و روحیات او برای خوانندگان کتاب ماه ادبیات و فلسفه کمی توضیح بدهید؟ چون تا آنجا که من احساس می‌کردم سخن گفتن او دائماً با نوعی طنز همراه بود. اصلاً به ما بگویید مرحوم خسروشاهی چطور آدمی بود؟

از همان آغاز دوستی متوجه شدم که خسروشاهی یک آدم استثنایی است. ممکن نیست کسی با او برخورد داشته باشد و از هم صحبتی و هم‌نشینی با او لذت نبرد. آدمی شعر دوست بود و با حافظ مانوس بود که البته اینها خصوصیتی است که در نوشته‌های او ظاهر نمی‌شد. به راحتی شعری متناسب با موضوع نقل می‌کرد، طنز بسیار قوی داشت و در گفت‌وگوهایش همیشه طنز وجود داشت. واقعاً دوستی با خسروشاهی لذت‌بخش بود. چون خود من هم با ادبیات ترکیه آشنا بودم، از اینرو بلافاصله



را با هم ترجمه کردیم، اما خودش هم به تنهایی یکی دو کتاب ترجمه کرد: سلطان فیل‌ها از یاشار کمال و یک کتاب از آمریکای جنوبی که تجدید چاپ هم شد، با عنوان پستیچی از آنتونیو اسکارمتا، یک کتاب هم از لطیفه تگین ترجمه کرده که نا تمام مانده است.

به طور کلی برخورد با او، زندگی با او برای من همیشه لذت بخش بوده، در سال‌هایی که آقای فراست مدیر دفتر ادبیات داستانی بود با هم به شهرستان‌ها می‌رفتیم و همیشه اصرار می‌کردیم که هم اتاق باشیم. همیشه دیوان حافظ همراه او بود و گویا کار تحقیقی هم درباره اشعار حافظ انجام داده بود و یادداشت‌هایی داشت. البته کار جالبی را شروع کرده بود با عنوان «پیشگامان شعر امروز ترک» که تقریباً ۵ - ۴ شاعر بزرگ متقدم ترک را معرفی کرده، شعرهایشان را ترجمه کرده و به دکتر قیصر امین‌پور داده بود تا او نیز بخواند و سپس به دست ناشر بسپارد.

دکتر امین‌پور آنها را به صورت کتاب منظم کرده است. جلال درباره پیدایش شعر نو در ایران و در ترکیه تحقیقاتی انجام داده بود که قرار بوده به صورت مقدمه‌ای بر این کتاب باشد ولی متأسفانه گم شده است. او در این مقدمه به رابطه پیدایش شعر نوی ترکیه و ایران اشاره کرده و درباره کارهای نیما و توفیق فکرت مطالعات و یادداشت‌هایی کرده بود ولی متأسفانه هنوز پیدا نشده است. اخیراً دو کتاب کوچک هم با عنوان ادای دین به سهراب سپهری و ادای دین به فروغ فرخزاد نوشت که خاطرات جوانی‌اش بود.

خسروشاهی اخیراً داستانی هم با عنوان «آخرین مادربزرگ» می‌نوشت که گویا درباره زندگی خانوادگی خودشان است ولی نمی‌دانم در چه مرحله‌ای است. در این میان مطالبی گم شده که مشخص نیست برای تایپ فرستاده یا دست کسی دیگر است، البته ایشان همسر فوق‌العاده‌ای دارد که با اینکه ۱۵ سال در آمریکا درس خوانده هیچ ادعایی ندارد و همپای خسروشاهی او را در کارهایش کمک می‌کرد و زندگی شیرین و آرامی داشتند. در دزدان جلال برای او وحشتناک است. خداوند به او صبر بدهد و یاری‌اش کند.

تصادفاً الان یک ورقه چرک‌نویس شعری از احمد عارف را با عنوان «در حسرت تو غل و زنجیرها کهنه کردم» که جلال برای چاپ در کتابش ترجمه کرده بود یا خط خود او روی میزوم دیدم. شعر چنین تمام می‌شد:

نبودن تو نام دیگر دوزخ است
من سردم است، چشمانت را نبند...

منتخبی از شعرهای فارسی را به ترکی ترجمه کند. اما اجل مهلتش نداد. البته مرگ او عجیب است، مثل نفرین خانواده آتريد، نمی‌دانم چگونه این حوادث پی‌درپی اتفاق افتاد؛ اول اونات کوتلار سر میز ناهار در یک هتل لوکس بر اثر انفجار بمبی کشته شد، حدود دو سه سال پیش بود. سال گذشته برادر ناتنی او داریوش فضل‌اللهی (فضل‌اللهی‌ها، که فرزندان تیمسار فضل‌اللهی هستند) که فردی تیزهوش و با استعداد و باسواد بود و در عین حال مدیر درس‌ن بانک آلمان در ایران بود و فرد مؤثری هم بود ناگهان سگته کرد و درگذشت. به دنبال او کوچک‌ترین برادر خسروشاهی‌ها سگته کرد و سرانجام خود جلال درست در روز سال مرگ داریوش درگذشت.

□ دکتر خسروشاهی چه کارهای دیگری در دست ترجمه و چاپ داشت؟

■ کار او در این اواخر در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی بود. برای آنها مقالات ترکی را ویرایش و بازنویسی می‌کرد و واقعاً حالا او جایگزین ندارد، کسی با معلومات او درباره ادبیات و زبان ترکی به زحمت پیدا می‌شود. گاهی به کار وکالت می‌پرداخت و کارهای دوستانش را انجام می‌داد.

او در سال ۱۳۱۲ متولد شده بود و در ۶۸ سالگی درگذشت که اگر زنده می‌ماند چون یک طرح درباره معرفی ادبیات ایران به ترکیه داشت، کارهای مفیدتری می‌توانست انجام دهد ولی متأسفانه نماند.

البته ما هر دو مشترکاً همان طور که گفتیم کارهایی

ترکیه نیز به عنوان نویسنده و مترجم شهرت داشت؟
■ در واقع جلال خسروشاهی شاید بیش از این که در اینجا شهرت داشته باشد در ترکیه شهرت داشت. در آنجا اولاً در دوره تحصیل دکترایش با اونات کوتلار هم‌کلاس بود. اونات کوتلار هنرمندی فوق‌العاده و نابغه بود. شاعر، نویسنده و سینماگر بود و جلال را بی‌اندازه دوست می‌داشت. آن دو کار جالبی کردند و اشعار فروغ را با هم به ترکی ترجمه کردند و به قدری این ترجمه خوب بود که به گفته خود شاعران ترک واقعاً در شعر ترکیه تأثیر گذاشت و تحولی در آن ایجاد کرد.

در ضمن همان‌طور که گفتیم خود خسروشاهی هم داستان‌هایی می‌نوشت که اگر ادامه می‌داد مسلماً آثار ماندنی بود، منتها کم می‌نوشت، تعدادی از آنها در ترکیه ترجمه و به صورت کتاب چاپ شد.

من یک شوخی با او و ترک‌ها می‌کردم و می‌گفتم، یک وقتی ترک‌ها فکر می‌کردند ایران فقط دو تا نویسنده دارد؛ صادق هدایت و صمد بهرنگی، و به خسروشاهی می‌گفتم حالا که داستان‌های تو چاپ شده آنها فکر می‌کنند ایسران سه تا نویسنده دارد؛ صادق هدایت، صمد بهرنگی و جلال خسروشاهی. واقعاً هم همین‌طور است و آنها غیر از اینها هیچ کس را نمی‌شناسند، ولی او کوشش کرد این نقیصه را رفع کند و با ترجمه آثاری از فارسی به ترکی ادبیات معاصر ایران را به آنها بشناساند.

مدیر مدرسه جلال آل احمد را به ترکی ترجمه کرد و به ترکیه فرستاد و نمی‌دانم الان در چه مرحله‌ای است و گویا هنوز چاپ نشده. طرحی داشت که می‌خواست